



تشییع‌داربوش
فره‌ریکی از مقتولین
قتل‌های تخریب‌های
عکس، آرشیو آژانس
عکس ایران

حتی قانون هم آن زمان اجازه ازدواج در این سن را نمی‌داد و باید حکم دادگاه را می‌گرفتیم. همین ازدواج زود باعث شد زود هم بچه‌دار شویم.

■ با همسران چطور آشنا شدید؟

ازدواج ما صد در صد سنتی بود. من باید ایشان که یک شخصیتی شناخته شده و محل رجوعی برای اهالی محل بود، آشنا بودم. دوستان طلبه‌ام اصرار داشتند که ازدواج کنم و من هم تحت تأثیر آنها قرار گرفتم. آن زمان اعتقاد داشتم ازدواج باید بسیار ساده صورت گیرد، به همین دلیل یک خانواده ساده و مذهبی انتخاب کردم که مانع درس و بحثم نشود و همین طور هم شد.

■ بچگی که نکردید، جوانی چطور؟

آن هم نه. وقتی آدم بچگی نکند، جوانی هم نمی‌کند. من از همان بچگی تصور می‌کردم بزرگ شده‌ام و همان طور که گفتیم مدام با افراد مسن نشست و برخاست داشتم. شاید به همین خاطر هم زود ازدواج کردم، چون فکر می‌کردم بزرگ شده‌ام. از طرفی طلبه‌ها اصلاً جوانی نمی‌کنند، چون همواره درگیر درس و بحث و فعالیت دینی هستند.

■ پشیمان نیستید؟

این انتخاب ما نبود، بلکه شرایط زمان بود. من سعی کردم میدان بچگی کردن را به فرزندان خودم بدهم ولی به سن جوانی که می‌رسیدند، متأسفانه به سمت مدل خودم سوق‌شان می‌دادم به طوری که هم حسن و هم زینب را برای درس به قم فرستادم که خب اشتباه کردم. اینکه بخواهیم یک بچه را قبل از دبلم به حوزه بفرستیم اشتباه است. باید بگذاریم درس و مدرسه‌اش را تمام کند و بعد ببینیم آیا اساساً به این فضا علاقه‌مند است؟ اگر نباشد خیلی زود آن را رها می‌کند. انتظار اینکه فرزندان ما هم مانند ما در تمام امور زندگی رفتار کنند انتظاری جایی است.

■ و انقلاب پیروز شد و پا به تشکیلات دولتی گذاشتید. اولین

سمت‌تان چه بود؟

ابتدا بگذارید این را بگویم که دو مسأله انگیزه و موتور محرک ما برای فعالیت‌های انقلابی بود؛ نخست مبارزه با رژیم شاه در قالب نهضت امام خمینی بود، لذا در تمام سال‌های قبل از انقلاب روزی نبود که در این راستا حرکتی و اقدامی نکنم، چرا که به بخش مهمی از زندگی ما بدل شده بود. از سال‌های قبل از انقلاب، با آیت‌الله خامنه‌ای (رهبر

**اولین مأموریتی که
آیت‌الله بهشتی به
من سپردند، تأسیس
شاخه حزب جمهوری
اسلامی در نهاوند بود
و همکاری در کمیته
انقلاب در همان شهر. تا
اواسط ۵۹ در نهاوند به
این امور مشغول بودم.
و بعد برای کار به تهران
دعوت شدم. البته پیش
از آن هم مدتی در قم
حاکم شرع هیأت هفت
نفره و اگذاری زمین
بودم**

مصباح جای تعجب است که چرا این طور نیست.» در نتیجه به شهید قدوسی گفت که مدرسه ناچار است از این پس از آیت‌الله مصباح استفاده نکند. در نهایت، مادر آن جدال پیروز شدیم و اعتماد به نفس مان زیاد شد. آقای مصباح هم از مدرسه حقانی رفتند و تشکیلات وسیع خود ابتدا در مؤسسه راه حق و بعد از انقلاب هم در مؤسسه امام خمینی را راه انداختند.

■ جدای از قضاوت صاحب‌نظر، درباره اندیشه‌های شریعتی چقدر با آیت‌الله مصباح موافق بودید؟

شخصاً در تعطیلات، از حوزه به تهران می‌آمدم و پای سخنرانی‌های شریعتی می‌رفتم و تمام جزوه‌ها و کتاب‌های ایشان و شهید مطهری و دیگر انقلابیون را می‌خواندم و تکثیر می‌کردم. شخصاً عاشق مطهری بودم و احساس می‌کردم آنچه ما می‌خواهیم، در وجود مطهری هست. او می‌توانست عطش ما را نسبت به حقیقت، اسلام و زندگی اجتماعی اشباع کند. البته شور انقلابی شریعتی هم مؤثر بود اما آثار مطهری از عمق لازم برخوردار بود و در مسائل کلامی، حقوقی، فلسفی، اجتماعی و تاریخی جواب همه سؤال‌های آن زمان را داشت. هنوز هم معتقدم، فقط این آثار مطهری است که امروز می‌تواند پاسخگوی بسیاری از سؤالات ما باشد. ما امروز به مطهری‌ها نیاز داریم. البته مطهری اگر امروز بود با مطهری دیروز خیلی تفاوت داشت.

■ در قم هم با گروه یا تشکیلات سیاسی ارتباط داشتید؟

با چند گروه مخفی، یکی از آنها گروهی بود که علی جنتی و شهید محمد منتظری هم در آن بودند. در مجموع، دوست داشتم با گروه‌های مخفی انقلابی ارتباط برقرار کنم. ارتباطات و فعالیت‌های انقلابی ام به جایی رسید که لور قتم و سال ۵۵ ناچار شدم از ایران فرار کنم و به پاکستان بروم.

■ چرا پاکستان؟

می‌خواستم از آنجا به لبنان و فلسطین بروم. از ایران به صورت قاچاقی و با سختی زیاد به پاکستان رفتم.

■ قبل از انقلاب زندان هم رفتید؟

در آستانه انقلاب، سال ۵۶، به خاطر سخنرانی‌هایی که در نهاوند داشتم دستگیر و به همدان منتقل شدم. قبل از آنکه من را به همدان منتقل کنند، اولین شب زندانی شدن در نهاوند، منتظر بودیم تا رئیس ساواک بیاید. حدس می‌زدم که آن شب پذیرایی جانانه‌ای از من خواهند کرد و همین طور هم شد و کتک مفصلی به من زدند. فردی که قائم مقام رئیس ساواک بود جمشیدی نام داشت که بعد از انقلاب هم اعدام شد. آن فرد هنگام شام برایم غذا آورد و گفت این غذایی که به شما می‌دهم، همان غذایی است که به زن و بچه خودم هم می‌دهم. می‌خواست من خیال نکنم در غذا سم یا چیز خطرناکی ریخته است. گفت تو می‌همان ما هستی، من خودم هم از این غذا می‌خورم تا مطمئن شوی. آن موقع فکر می‌کردیم اینها به طور کلی دروغ می‌گویند و حتی ممکن است این حرکت یک خدعه و تاکتیکی باشد. البته آن شب به دلیل شرایط نامساعد روحی اصلاً نمی‌توانستم غذا بخورم.

ساعت حدود ۳ نصف شب بود که رئیس ساواک آمد. او هم تا صبح کتکم زد و چانه‌ام را شکست. خلاصه فردای آن روز مرا به ساواک همدان فرستادند. این گذشت و انقلاب شد و جمشیدی را دستگیر کردند و می‌خواستند اعدام کنند. خودش گفته بود پرونده‌ام را به دست یونسی بدهید. وقتی او را پیش من آوردند، گفت آقای یونسی! آن شبی که شما اسیر من بودید من با شما چگونه رفتار کردم؟ گفتم شما محبت کردید و غذا دادید. گفت حالا تو من را نجات بده و نگذار اعدامم کنند. تا زمانی که من در نهاوند بودم اعدام نشد. اما زمانی که من از نهاوند به قم منتقل شدم، متأسفانه دادگاه سیاری از قم به آن منطقه رفت و تعداد زیادی را اعدام کرده جمشیدی هم یکی از آنها بود.

■ پس احتمالاً ممکن است خیلی‌های دیگر هم شبیه او مجازات‌شان اعدام نبود ولی اعدام شدند.

نه فقط ایشان، بلکه تعداد افراد دیگری که اعدام شدند، مجازات‌شان در حد اعدام نبود. البته باید مجازات می‌شدند اما نه اعدام. هر انقلابی شرایط و قانون خاص خود را دارد و با معیارهای فعلی نمی‌شود عملکرد انقلابی آن زمان را قضاوت کرد.

■ فرزند ارشد علی یونسی فقط ۱۸ سال با پدرش اختلاف سنی دارد! خودتان برای ازدواج اینقدر عجله داشتید یا اصرار خانواده بود؟
اتفاقاً خانواده و آقای قدوسی مخالف بودند. حدوداً ۱۷ ساله بودم که ازدواج کردم.